

صاحبان ثروت و قدرت ، اشباع انباشت، انحطاط نظام سرمایه داری و ضرورت ایجاد " جهانی بهتر "

یونس پارساباناب

ژانویه ۲۰۱۲

۱ - رشد عظیم و گسترش اقتصاد سرمایه داری در اکناف جهان (گلوبالیزاسیون) عموماً توسط تحلیلگران و اقتصاددانان حامی نظام جهانی به عنوان یک پدیده جدید که فقط در ربع آخر قرن بیستم به وقوع پیوست ، معرفی می شود . ولی واقعیت های تاریخ تکامل سرمایه داری نشان می دهد که شکلگیری و رشد اقتصاد جهانی ماورای مرزهای بین المللی یک پدیده جدیدی نبوده بلکه تاریخ آن به آغاز قرن شانزدهم می رسد . مضافاً باید تأکید کرد که روند جهانی گرانی صرفاً محدود به حرکت سرمایه و تقسیم کار در سطح جهانی بوده و ضرورتاً این جهانی شدن اجزاء سیاسی ، اجتماعی و فرهنگی بشریت را در بر نمی گیرد . به کلامی دیگر آن چه که جهانی شده (و منطق حرکت آن جوهر هستی نظام را در بر می گیرد) چیزی غیر از سرمایه نیست . لاجرم امروز ما در حالی که شاهد حضور یک نظام جهانی اقتصادی هستیم ولی علائمی از وجود یک " دولت جهانی " را نمی بینیم .

۲ - تقسیم کار در سطح جهانی بتدریج کشورهای جهان را در دو بیست سال گذشته به " دو حوزه ژئوپلیتیکی " (دو نیمکره) نابرابر ، لازم و ملزوم و مکمل هم شامل کشورهای مرکز " مسلط " از یک سو و کشورهای پیرامونی " در بند " از سوی دیگر تقسیم کرد . در مسیر تاریخ بویژه در صد و پنجاه سال گذشته اولیگارش‌ها (هیئت حاکمه) کشورهای مسلط مرکز با حمایت و عنایت اولیگوپولی های انحصاری مالی پیوسته با استثمار و تاراج منابع انسانی و طبیعی کشورهای پیرامونی در بند به پروسه انباشت سرمایه از طریق سود تشدید بخشیدند . بقا و ادامه زندگی کلیت نظام بستگی کامل به این پروسه بی پایان انباشت سرمایه دارد . شایان توجه است که انگیزه نظام برای انباشت بی پایان سرمایه نه تنها به پروسه های مبارزات طبقاتی در سطح ملی و منطقه ای و قاره ای و جهانی دامن میزند بلکه به رقابت های گاه‌خونی نیز در بین خود اولیگوپولی های انحصاری (که دائماً خود را حامیان مقررات حاکم بر " بازار آزاد " اعلام می کنند) منجر می گردد .

۳ - در واقع اولیگوپولی های حاکم بر اولیگارش‌های دولتی آن چه که می خواهند ایجاد آزادی در بازار نیست بلکه ایجاد بازار واحدی است که آن‌ها بر روی آن کنترل کامل داشته و یا بر سر کنترل آن با همدیگر رقابت کنند . تصور کنید که ما واقعاً یک بازار آزاد به معنی واقعی آن داشتیم در آن صورت در این بازار خریداران از طریق " مذاکره " معامله و یا " چانه زنی " با فروشندگان شرایطی به وجود می آورند که عرضه کنندگان مطلقاً فقط به سود اندک و نازلی دست می افتد . در واقعیت آن چه را که کلان سرمایه داران می خواهند و برای آن تلاش می کنند چیزی غیر از استقرار کامل انحصار در بازار جهانی نیست . ولی چون امر ایجاد و استقرار کامل انحصار خالص در تاریخ سرمایه داری به خاطر وجود فراز و نشیب های مارپیچی بازار جهانی مشکل و سخت بوده در نتیجه سرمایه داران با کنترل و حمایت دولت های قوی شرایط را برای ایجاد اولیگوپولی های حاکم بر بازار واحد جهانی را آماده ساختند .

۴ - در مسیر پروسه انحصاری سازی اولیگوپولیستی است که عموماً از درون کشورهای مسلط مرکز (شمال) یک دولت قدرتمندتری موقعیت هژمونیک پیدا کرده و عملاً در راس نظام جهانی سرمایه قرار می گیرد . اجزاء و مولفه های اصلی این قدرت و موقعیت هژمونیک قدرت بلامنازع نظامی در جهان و تسلط کامل بر امور تجارتي و مالی در سطح جهانی می باشد . نگارنده در این نشریه طی مقالاتی چند و چون نقش میلیتاریسم در تاروپود (متابولیسم) نظام و راس آن (آمریکا) را مورد بررسی و تفسیر قرار داده است . در این جا شایان توجه است که مجموعه ای از خصوصی سازیها و دیگر سیاست های ضد تنظیماتی در آمریکا در فاز فعلی گلوبالیزاسیون (بازار آزاد نئولیبرالی) شرایط را آماده ساخت که از میان دو بیست بانک بزرگ بتدریج چهار بانک غول آسا - "بانک

آمریکا " (با دو و نیم تریلیون دلار) ، " جی پی مورگان " (با دو تریلیون دلار) ، " سیتی گروپ " (با دو تریلیون دلار) و " ولسی فارگو " (یک و نیم تریلیون دلار) - کلیه امور مالی آمریکا و بخش اعظمی از جهان را تحت کنترل خود قرار دهند . انحصار امور مالی در سطح جهان توسط این بانک های غول آسا که بعضی تحلیلگران آن ها را " چهار اسب سوار " نامیده اند بدون نقش فعال دولت نمی توانست عملی گردد . به عبارت دیگر رابطه قدرتی دولت با انحصار طلبی اولیگوپولی ها یک رابطه علت و معلول نیست بلکه صرفاً یک رابطه لازم و ملزوم و مکمل هم است . لاجرم با تضعیف و فرود و سقوط یکی عمر دیگری نیز به پایان خود می رسد . نقش دولت قدرتمند با موقعیت هژمونیک در استقرار شبه مونوپولی ها (اولیگوپولی ها) یک مضمون جدیدی در تاریخ سرمایه داری معاصر نیست . نزدیک به نود و پنج سال پیش ، لنین در کتاب " دولت و انقلاب " تأکید کرد که " دولت در خدمت طبقه سرمایه داران به عنوان ستمگر علیه پروتلاریا عمل می کند " . سال ها بعد آنتونیو گرامشی نیز گفت با استقرار و تأمین موقعیت هژمونیک یک دولت مشخص نظام جهانی نیز تسلط خود را بر جهان تضمین می سازد . قدرت هژمونیک با استفاده از ابزارهای نژادپرستی (راسیسم) و تبعیض جنسی (سکسیسم) و ترویج یک رشته همبستگی ها و تضادهای کاذب خیلی از توده های مردم را در دام " توهمات خانوادگی " محبوس می سازد " تا کنترل دائم و همیشگی اولیگوپولی ها را در سطح جهان تأمین سازد .

۵ - عمر شکلگیری و رشد موقعیت هژمونیک دولت های مقتدر در تاریخ سرمایه داری کوتاه بوده و بعد از مدت زمان معینی یک قدرت هژمونیک (مسلط) جای خود را بتدریج به یک قدرت هژمونیک نوظهور در نظام واگذار می کند . امپراطوری انگلستان در قرن هیجدهم و نوزدهم بتدریج به یک قدرت بزرگ در سطح جهانی تبدیل گشت و از دو دهه آخر قرن نوزدهم تا آغاز جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) به یک قدرت هژمونیک بلامنازع تبدیل گشت . در این دوره که تقریباً سی سال طول کشید ، امپراطوری انگلیس در سه گستره تجارت ، امور مالی و امور نظامی قدرت بلامنازع هژمونیک خود را به طور مستقیم و غیر مستقیم در سراسر جهان اعمال ساخت . بعد از پایان جنگ جهانی اول در ۱۹۱۸ افول و فرود هژمونی انگلیس شروع گشت . در پروسه این ریزش که نزدیک به بیست سال (از ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۹) طول کشید ، مرکز امور مالی جهان از لندن به نیویورک منتقل گشته و دلار به جای پوند به پول بین المللی تبدیل گشت . با افول و ریزش هژمونی انگلیس ما شاهد آغاز حضور و عروج آمریکا به قله هژمونیک نظام جهانی می شویم . موقعیت هژمونیک آمریکا بلافاصله بعد از پایان جنگ جهانی دوم تثبیت گشته و نزدیک به سی سال دوام آورد . در این مدت سی سال (۱۹۴۵ - ۱۹۷۵) آمریکا نظم حاکم در " حوزه های نفوذ " کشورهای امپریالیستی و استعمارگر (مثل انگلستان ، فرانسه ، هلند ، بلژیک ، ژاپن و ...) را یکی بعد از دیگری درهم ریخته و کشورهای درون آن حوزه ها را در آسیا ، آفریقا و اقیانوسیه به زیر سلطه بلامنازع تجارتي ، مالی و نظامی سرمایه داری جهانی به سرکردگی خود در آورد .

۶ - افول و ریزش هژمونی آمریکا در جهان در آغاز دهه ۱۹۷۰ آغاز گشت . عکس العمل هیئت حاکمه آمریکا به این ریزش که به موازات آغاز بحران ساختاری سرمایه داری آغاز گشت ، توسل به تشدید پروسه گلوبالیزاسیون سرمایه (این دفعه در فاز نئولیبرالیستی آن) بود . علل ریزش موقعیت هژمونیک آمریکا که بعد از عملکرد دولت آمریکا نسبت به واقعه رموز یازده سپتامبر ۲۰۰۱ تشدید یافت ، از طرف اندیشمندان مارکسیست و دیگر چالشگران مورد بررسی قرار گرفته اند توجه به آن ها در ارتباط با ساختمان و تعبیه استراتژیکی های مبارزاتی در جهت به چالش طلبیدن نظام و استقرار " جهانی بهتر " حائز اهمیت می باشند . روند فرود و نزول آمریکا به عنوان یک قدرت هژمونیک با ویژه گی های انحطاط و سقوط قدرت های هژمونیک در تاریخ بشر همخوانی و نکات مشترک دارد . بخشی از این تشابهات عبارتند از : روال انزوای آمریکا در افکار و انظار عمومی مردم جهان بویژه در سی سال گذشته (در دوره فاز فعلی گلوبالیزاسیون = رواج اندیشه ها ومقررات " بازار آزاد " نئولیبرالی) ، ازدیاد پراکندگی و تضعیف قوای نظامی و بالاخره رسیدن نظام به دوره کهولت ، فرتوتی و ورشکستگی . ولی بررسی تاریخ عمر هژمونیک آمریکا به عنوان راس نظام و پروسه ریزش و نزول موقعیت آن در سطح جهانی نشان می دهد که دو عامل اصلی در تشدید پروسه فرود آمریکا از موقعیت هژمونیک نقش اساسی داشتند . این دو عامل عبارتند از : ۱ - بروز و رشد سه چالش علیه نظام در بحبوحه اوجگیری موقعیت هژمونیک آمریکا در سالهای ۱۹۷۵ - ۱۹۵۵ و ۲ -

تبدیل آمریکا از یک نیروی امپریالیستی " غیر ارضی " به یک نیروی امپریالیستی " ارضی محور " در عصر گلوبالیزاسیون " بازار آزاد " نتولیرالی .

۷ - به غیر از فعل و انفعالات درون خود نظام (آغاز بحران ساختاری در دهه ۱۹۷۰) یک عامل دیگری نیز در شکلگیری و رشد انحطاط و فرود قدرت هژمونیکی آمریکا در سطح جهان در سال های ۱۹۷۰ - ۱۹۶۶ نقش فوق العاده ایفاء کرد . این عامل منبعث از عروج سه چالش بزرگی بود که به سان " سه ستون مقاومت " متجاوز از یک دهه بطور جدی در مقابل ماجراجوئی های سیاسی و فرهنگی و تجاوزات نظامی آمریکا در سه منطقه ژئوپلیتیکی جهان قد علم کرده و در " انقلاب ماه می ۱۹۶۸ " به اوج شکوفائی خود رسیدند . این سه ستون مقاومت در سه منطقه مهم ژئوپلیتیکی عبارت بودند از : جنبش عظیم کارگری در اروپای آتلانتیک (در غرب) ، بلوک سوسیالیستی سوویتسیم (در شرق) و جنبش های رهائیبخش ملی در جهان سوم (در جنوب) . با این که این سه ستون مقاومت بعد از مدتی در مقابل یورش بویژه راس نظام (آمریکا) یکی بعد از دیگری با ریزش و سقوط روبرو گشته و به پایان عمر خود رسیدند ولی قدرت هژمونیکی آمریکا از فرود و حرکت در جهت ریزش سریع باز نه ایستاد . آهنگ حرکت آن با آغاز و توسعه بحران ساختاری دهه ۱۹۷۰ و بویژه بعد از فروپاشی و تجزیه شوروی و پایان دوره جنگ سرد تشدید یافت . دقیقاً در این دوره از فرود و نزول است که جهانیان شاهد تبدیل راس نظام از یک نیروی امپریالیستی بلامنازع " غیر ارضی " به یک نیروی امپریالیستی ارضی محور می شوند .

۸ - آمریکا در دوران اوج قدرقدرتی خود (از ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۵) از مشروعیت و نفوذ قابل ملاحظه ای در کشورهای مختلف جهان بویژه در کشورهای مسلط مرکز برخوردار بود . این موقعیت هژمونیکی فقط به نیروی نظامی اش محدود نبوده و بلکه این سیطره (هژمونی فرهنگی به قول آنتونیوگرامشی) در دیگر گستره های اجتماعی ، سیاسی ، اقتصادی ، تجارتي و امور مالی و ایدئولوژیکی نیز حضور فعال داشت . بطور مثال ، در این دوره آمریکا به تنهایی صادر کننده متجاوز از پنجاه تا شصت درصد کل تولیدات صنعتی جهان بود . به عبارت دیگر در آن دوره آمریکا تولید می کرد و جهانیان مصرف می کردند . امروز این روند به روشنی به عکس خود تبدیل گشته و جهانیان تولید می کنند و آمریکا مصرف می کند . مضافاً در این دوره که اوج دوره " جنگ سرد " بود آمریکا در ۲۶ کشور پیرامونی در بند (جهان سوم) از ایران در ۱۹۵۳ گرفته تا شیلی در سال ۱۹۷۳ موفق گشت بدون حمله نظامی دموکراتیک ترین و مترقی ترین دولت های ضد امپریالیستی را یکی بعد از دیگری برانداخته و دولت های کمپرادور را جانشین آن دولت ها سازد ، بی جهت نیست که در آن دوره آمریکا به نام " امپریالیست غیر ارضی " در میان بخشی از مارکسیست ها منجمله لوکاچ و سال ها بعد مزاروش معروف گشت . ولی بعد از تشدید افول هژمونی آمریکا و کاهش شدید در قدرقدرتی آمریکا ، راس نظام مجبور بود که برای براندازی رژیم های " گردنکش " نه تنها در کشورهای نسبتاً بزرگی مثل یوگسلاوی ، افغانستان و عراق بلکه در کشورهای کوچکی مثل گرانادا در جزایر کارائیب ، پاناما در آمریکای مرکزی و لیبی در آفریقای شمالی به حمله های بزرگ نظامی دست بزند . امروز آمریکا برخلاف دوره " جنگ سرد " هیچ اهرم قابل موثری به غیر از میلیتاریسم تحت کنترل خود ندارد که با استفاده از آن بتواند بقای هژمونی خود را تامین سازد و طبعاً به یک " امپریالیست ارضی " تبدیل گشته است . بدون تردید کاهش منزلت و موقعیت آمریکا در اذهان و افکار عمومی (نه تنها در کشورهای در بند پیرامونی بلکه حتی در کشورهای مسلط مرکز) همراه با بروز بحران ساختاری نظام سرمایه داری و مشکلات عدیده منبعث از آن نیز نقش های مهمی در تسریع و تشدید پروسه فرود و ریزش هژمونی آمریکا بویژه در ده سال گذشته ایفاء کرده اند .

۹ - در شرایط پر از آشوب و بی امنی که جنگ های مرئی و نامرئی " ساخت آمریکا " در سراسر جهان از یک سو و ازدیاد بیکاری و فقر ناشی از سیاست ها و مقررات منبعث از فاز فعلی گلوبالیزاسیون (بازار آزاد نتولیرالی) از سوی دیگر حتی در کشورهای خودی (یونان ، اسپانیا ، ایرلند و ...) بوجود آورده می توان گفت که بشریت دوباره وارد یک " فاز گذار " گشته و برسدوراهی رسیده است . شرایط پر از آشوب و بی امنی که امکان دارد سی تا چهل سال طول بکشد عمدتاً ناشی از فقدان ارزش اضافی کافی و نتیجتاً کاهش در صد سود (اشباع پروسه انباشت سرمایه) است . این کاهش در سال های آینده پیوسته در حال نزول بوده و به همراه آن پروسه آشوب و بی امنی نیز شدت پیدا خواهند کرد . لاجرم می توان گفت که نظام جهانی جدیدی در حال شکلگیری است ، نظامی که بخشی از ویژه گی های

اصلی نظام موجود را در درونش بازسازی و باز تولید خواهد کرد ولی به هیچ وجه سرمایه داری واقعاً موجود کنونی نخواهد بود. مارکسیست های متعلق به مکتب " نظام جهانی سرمایه " بر آن هستند که این نظام جدید جهانی یکی از بدیل های زیرین خواهد بود: یا نظامی خواهد بود که کاملاً نظام هیرارشی و خصلت استثمارگر نظام فعلی (بویژه بر مبنای تقسیم جهان بر اساس کشورهای مسلط مرکز و کشورهای در بند پیرامونی) را در خود " نوسازی " و تامین خواهد ساخت یا نظامی خواهد بود که با توسعه و تشدید پروسه های عدالت خواهی اجتماعی و اقتصادی نسبتاً دموکراتیک و برابری طلب خواهد بود. خیلی مشکل است که حدس بزنم کدام یک از این بدیل ها جایگزین نظام نابرابر فعلی خواهد گشت ولی آن چه که روشن و نمایان است، اینست که این نظام نخواهد توانست به بقای خود ادامه دهد. بدون تردید اگر چالشگران ضد نظام فعلی مثل دوران سه چالش اصلی و " عهد باندونگ " (۱۹۷۵ - ۱۹۵۵) بتوانند با اتحاد خود و " ادغام تنوع ها " از وقوع تخریب جهان ناشی از ماجراجویی های نظامی و سیاست های ضد محیط زیست توسط نظام جلوگیری کنند، در آن صورت بشریت موفق خواهد گشت که " نظامی " بدون آشوب و بی امنی با چشم اندازهای سوسیالیستی برپا سازد.

۱۰ - در هر حال نظام فعلی که به دوره فرتوتی و درماندگی عمر خود رسیده و در " بستر موت " افتاده، مثل هر نظامی به پایان عمر خود نزدیک شده است. آن چه نمی تواند عمر بی پایان داشته باشد بالاخره از بین می رود. هر نظامی تابع تاریخ عمر خود است یعنی در یک زمان معینی متولد شده و طبق قوانین حاکم به تکامل خود ادامه داده و در یک مرحله معینی " تعادل " و علت وجودی خود را از دست داده و لاجرم از نفس می افتد. نظام سرمایه که متجاوز از پانصد سال عمر کرده امروز با از دست دادن تعادل خود به پایان عمر خود رسیده است. در تحت این شرایط احتمال قوی می رود که اوضاع جهان در سال های آینده بیش از زمان فعلی به سوی بیکاری و فقر و آشوب و هرج و مرج پیش رفته و مردم جهان بیش تر از حالا با ناامنی، قحطی، ناامیدی و احساس بی آیندگی روبرو گردند. در تقابل با این وضع پر از آشوب، آشفتگی که اگر ادامه یابد جهان ما را به سوی " بشریت تهی از انسانیت " (بربریت) خواهد برد، قربانیان نظام و چالشگران ضد نظام چه باید بکنند؟

۱۱ - امروز در بحبوحه عروج مجدد امواج خروشان بیداری و رهائی از یوغ نظام در در کشورهای جنوب (دیروز در آمریکای لاتین، امروز در خاورمیانه و شمال آفریقا و فردا در دیگر کشورهای سه قاره) نظام جهانی " فرتوت "، " بی ربط " و " در بستر موت افتاده " (و در راس آن آمریکا) بیش از هر زمانی در گذشته اعتبارات و امتیازات سیاسی، فرهنگی اقتصادی و.. خود را نه تنها در کشورهای پیرامونی در بند بلکه در کشورهای خودی مرکز (یونان، ایرلند، اسپانیا و...) نیز از دست داده و تنها اهرم و حربه اش میلیتاریسم، گسترش جنگ های مرئی و نامرئی و تجاوزات و ماجراجویی های نظامی است. در تحت این شرایط که آمریکا شدیداً در انظار و افکار عمومی شدیداً ایزوله گشته و نظام نیز با ورشکستگی روبرو شده است، ناکامی آمریکا در پیشبرد پروژه نظامی اش شرط اول و ضروری در پیروزی امواج بیداری ها و رهائی های خروشان در سه قاره محسوب می گردد. برای این که این واقعه تاریخی (ناکامی راس نظام در پروژه نظامی اش) اتفاق بیافتد، چالشگران ضد نظام بویژه مارکسیست ها که روشنفکران اصیل و ارگانیک قربانیان نظام محسوب می شوند باید دست به اجرای برنامه " ادغام تنوع ها " (اول خانه تکانی در درون خانواده چپ - مارکسیستی در جهت زدودن پراکندگی ها و جدائی های موجود و سپس ایجاد همدلی ها و هم زبانی ها با خلق های بپا خاسته کشورهای سه قاره) در سطح ملی و منطقه ای و قاره ای و جهانی بزنند. روشن است که ساختمان " دنیای دیگر " که بهتر از نظام جهانی فعلی باشد بدون بیداری و رهائی خلق های سه قاره باضافه اقیانوسیه که تحقیقا برخلاف گذشته های نه چندان دور، ۸۰ تا ۸۵ درصد جمعیت نزدیک به ۷ میلیارد نفری جهان را تشکیل می دهند، امکان پذیر نخواهد بود.